

با قرآن در صحنه (۹)

بخش‌هایی از سوره «نازعات»

حضرت آیت‌الله، استدعا دارم با اشاره مختصری به آخرین برداشت خود از سوره «النَّازِعَات» ادامه دهید.

بسم الله الرحمن الرحيم. در بحث سوره «النَّازِعَات»، به مناسبتی مربوط به آیات نخستین سوره، و با برداشتی که از این آیات درباره این حرکت و انقلاب، (یعنی حرکت انقلابی، یا حرکت بنیان‌کن، چه در فرد و چه در جوامع) داشتیم، مباحثی را مطرح کردیم. بحث ادامه پیدا کرد و بالا‌جبار ما را به بحث درباره تمام سوره «النَّازِعَات» کشاند. مطالبی نبود که قبلاً پیش‌بینی کرده باشیم و خواسته باشیم اساساً این سوره را تفسیر کنیم. که به خصوص من در تفسیر پرتوی از قرآن - که شاید مربوط به ۱۰، ۱۵ سال قبل است - درباره این سوره تا حدی بحث کرده‌ام.^۱ به این ترتیب، این بحث زبانی و دیداری با شنونده‌ها و بیننده‌هاست و خلاصه‌ای است، تا شاید کمی تنبها و تذکراتی که جدیداً برای من پیش آمده است به آگاهی‌تان برسانم.

این سوره به طور کلی دارای سه بخش است:

بخش اول آن حرکت نزولی است، تا آنجا که موج این حرکت به آخرین سرحد زندگی و حیات و تحول نهایی عالم می‌رسد.

بخش دوم، که از حیث آهنگ و طول آیات با آیات سابق فرق دارد، داستان نزع^۲ موسی^(ع) است - آن حرکت درونی و انقلابی موسی و مسئولیتی که برای مواجهه با فرعون برای او پیش آمد، که مفصلاً بحث شد، تا به این آیه رسیدیم: **«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى»**.

۱. پرتوی از قرآن، تهران، شرکت سهامی انتشار، قسمت ۳ و ۴، جلد آخر، صص ۷۴-۱۲۰.

بخشی که فعلاً وارد آن می‌شویم این چند آیه است: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا. رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا. وَ أَغَطَّشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضُحَاهَا. وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا، أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا. وَالنَّجِيانَ أَرْسَاهَا. مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَعْيَابِكُمْ﴾**^۱

کسانی که کمابیش با معنای آیات آشنا هستند، احساس می‌کنند که مسأله جدیدی در این آیات مطرح است و آن توجه دادن به اصل ساختمان عالم و تحولاتی است که در آفرینش عمومی جهان پیش آمده است. البته در نظر ابتدایی، قرآن مسأله را به طور استفهام تنبیهی یا انکاری بیان کرده است. این جمله انسان را تکان می‌دهد: **﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾** شما خلقتتان شدیدتر است یا این عالم بزرگ و آسمان‌ها و این بنایی که اساس این عالم است؟! همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، شاید اکثراً متوجه هماهنگی و رابطه این آیات با یکدیگر نشوند. به هر حال، با دقت بیشتر معلوم می‌شود که خطاب به عموم مردم است. همان مردمی که وقتی فردی از آن‌ها پایه زندگی و حیاتش را در این عالم مستحکم می‌بیند، ساختمان‌های عالی و پول و ثروت خود را مشاهده می‌کند، خود به خود طامعی و فرعون می‌شود. فرعون سرشتش جدا از دیگران نبود. پس باید دید که چه می‌شود که طغیان می‌کند و بر همه حدود و حقوق مردم می‌تازد؟ بر اثر این است که خودش را پایدار می‌داند. سرّ روحی مسأله این است. هر کس پایه قدرت و حیاتش را در این زندگی محکم ببیند، فرعون می‌شود! کسانی که پول زیادی دارند و قدرتشان و اموالشان را زیادتر می‌کنند و بنیان ساختمان‌هایشان را محکم‌تر می‌کنند، این مسأله عارضی را که خارج از وجود انسان است ناخودآگاه جزو وجود خودشان به حساب می‌آورند. این‌ها را چون پایدار می‌دانند، خودشان را نیز پایدار خیال می‌کنند. وقتی که این اشتباه برای انسان پیش آمد و خودش را پایدار و قوی احساس کرد و از عوامل فنا برکنار دید، به تدریج، تا آنجا که بتواند، به حدود و حقوق همه چیز تجاوز و طغیان می‌کند. از طاغوت‌چها شروع می‌شود تا به طاغوت بزرگ برسد. قرآن، پس از ذکر قضیه فرعون و طغیان و عاقبت کار او، این مسأله را به طور استفهامی مطرح می‌کند که شما خلقتتان شدیدتر است یا این عالم؟ و بعد می‌پردازد به خلقت عالم و تحولاتی که در جهان روی داده است. یعنی این عالم بزرگ که به

۱. «آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده است؟ سقفش را برافراشت و آن را [به اندازه معین] درست کرد، و شبش را تیره و روزش را آشکار گردانید، و پس از آن، زمین را با غلطانیدن گسترده، آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد، و کوه‌ها را لنگر آن گردانید، [تا وسیله] استفاده برای شما و دام‌هایتان باشد». نزاعات (۷۹)، ۲۷-۳۳.

نظر شما پایدار است، در معرض فناست. مراحلی را پیموده است و بالاخره رو به فنا خواهد رفت. یک جزء از این عالم، آسمان است و آسمان هم دستخوش فناست. حال، چطور خودتان را، میختان را، در عالم محکم می‌کنید؟ مانند میخ آریامهری که خیال می‌کرد همیشه در عالم باقی است!

قرآن، کتاب هدایت

قرآن در این چند آیه، به اجمال و گذرا، بحثی دربارهٔ تحولاتی که برای آسمان و زمین و همهٔ این عالم پیش آمده شروع کرده است. یکی از مسائل مهمی که امروز افکار و اندیشه‌های علمای بزرگ و اندیشمندان را به خود جلب کرده همین مسأله است که این عالم چگونه خلق شده، چه مراحل را پیموده و مقصد نهایی‌اش کجا است؟ این هم، مسأله علمای هیأت است و هم علما و دانشمندان فیزیک کیهانی. قبل از اینکه به جزئیات تعبیرات این آیات دربارهٔ تحولات عالم وارد شویم، چند مسأله را باید تذکر بدهیم:

تذکر اول اینکه، قرآن کتاب علمی به مفهوم عمومی زمان نیست. بلکه «کتاب هدایت» است. هدایت یعنی چه؟ یعنی انسانی که دارای تعقل و اختیار است راه صلاح و خیر و سعادتش را بشناسد و در مسیر آن پیش برود. قرآن کتاب هدایت به زندگی دنیایی عادلانه است. هم هدایت انسان به استعدادهایش که از آن بی‌خبر است تا بتواند آن‌ها را پرورش دهد؛ و هم هدایت او به مسیر نهایی و هدف‌های نهایی خلقت و مسیری متعالی که در پیش دارد و اینکه بداند مسئولیت‌ها و وظایفش چیست؟ تا اینکه بتواند خود را به آن هدف نزدیک کند. منظور مسئولیت‌هایی است که انسان نسبت به سازندگی خودش دارد. روابط و وظایفش نسبت به انسان‌های دیگر و جامعه‌اش، و همین‌طور روابط با مبدأ آفرینش.

بنابراین تعریف، قرآن «کتاب هدایت» است. در اول سورهٔ «بقره» می‌فرماید: **﴿الْم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾**^۱ از هر چیز ضروری‌تر برای بشر هدایت است. در غذا خوردنش باید هدایت شود، تا روابطش، ازدواجش، افکار و اندیشه‌هایش. قرآن نه تنها هدایت ذهن و فکر انسان به سمت و هدف عالی را بر عهده دارد، بلکه خود علم را هم هدایت می‌کند؛ زیرا علم به خودی خود از نظر قرآن، هدف نیست؛ وسیله است. وسیله‌ای

۱. «الف، لام، میم. این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایهٔ هدایت پروا پیشگان است». بقره

برای تعالی است. نردبان است. و این مسأله مهمی است. علم و صنایع، همه باید هدایت شوند تا برای خیر و کمال بشر نافع باشند.

حضرت آیت‌الله، آیا اینکه گفته می‌شود علم خود ذاتاً فضیلت است و مقدس، با این فرمایش جنابعالی منافاتی دارد؟

در جواب سؤال شما - که امیدوارم بحث اصلی را فراموش نکنم و از مسیر آن خارج نشوم - باید بگویم که «اساساً علم یعنی دریافت». غیر از این چیزی نیست. این دریافت گاهی درست است، یعنی مستدل است یا منشأ تجربی دارد، و گاه درست نیست. این علم و دریافت انسان، مثلاً دریافت اینکه خلقت درخت چگونه است، چه ساختمانی دارد، اینکه به خودی خود مطلوب نیست. شناخت خلقت درخت برای این است که از آن استفاده کنند و استفاده‌اش به نفع انسان تمام شود. هر علمی را که شما در نظر بگیرید مقدمه‌ای است برای تعالی انسان. وسیله‌ای است برای اینکه مسیر و مقصد انسان بیشتر روشن شود. امروز دنیا دنیای علم است. با اینکه علم برای تعالی انسان است، اما می‌بینیم که علم امروز سبب انحطاط بشر شده است. یعنی اکتشافات علمی یا برای استثمار و استعمار مردم به کار می‌رود، یا برای جنگ، که آن هم به همان منظور است. این علم است، ولی علم هدایت‌شده نیست. علم ذاتاً و به خودی خود مطلوب است، ولی وقتی که به دست بشر هدایت نشده و گمراه افتاد، به زیان خودش و اجتماعش تمام می‌شود. مکتب‌هایی که امروز در دنیا وجود دارد - چه مکتب‌های سرمایه‌داری و چه ضد سرمایه‌داری - علم را وسیله ایجاد قدرت و در خدمت مکتب خودشان قرار داده‌اند. چه قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، و چه قدرت‌های کمونیستی. هر دو علم را می‌خواهند از طریق مکتب توجیه کنند. چندی پیش کتاب نویسنده روسی را که درباره اسلام نوشته است مطالعه می‌کردم، دیدم سعی کرده است که تمام مسائل اسلام را از دیدگاه مکتب خودش توجیه کند. این دیگر واقع‌گرایی نیست. علمی که در مسیر هدف خاص افراد باشد، و نه هدایت کلی، علم واقعی نیست. علم توجیهی است. چنان‌که امروز در دنیا می‌بینیم، توده مردم که درس نخوانده‌اند و غرور علمی پیدا نکرده‌اند مطلب واقعی را بهتر درک می‌کنند، تا درس‌خوانده‌ها! علم محدود، ممکن است انسان را هدایت نکند، و در چاله بیاندازد و به سقوط می‌کشاند. من گاهی این مثل را زده‌ام که اگر انسان در شب تاریکی در بیابان حرکت کند، مقداری که جلو رفت، از یک طرف به کمک نور ستارگان، و از طرف دیگر کم‌کم قدرت دیدش

بیشتر می‌شود و می‌تواند قدری دورتر را هم ببیند و راه، را از غیر راه تشخیص دهد؛ ولی اگر فانوس یا چراغ قوه همراهش باشد، فقط تا مقداری جلو پایش را می‌بیند و اطراف را دیگر نمی‌بیند، و حتی ستارگان نیز در مقابل نظرش محو می‌شوند! علم محدود هدایت‌نشده، یک بُعد از زندگی و حیات پدیده‌ها را نشان می‌دهد و ابعاد دیگر را می‌پوشاند. فیزیکدان اگر به همان فیزیک اکتفا کند، نمی‌تواند آزاد فکر کند. او همه چیز را می‌خواهد در قالب فرمول‌های فیزیک بریزد. این است که درس‌خوانده‌ها، مشکلات اجتماعی را نمی‌توانند حل کنند؛ چون فقط روی موازین علمی و بنابر فرمول عمل می‌کنند. ولی آن‌ها که علم را در طریق هدایت قرار داده‌اند، یا آدم‌های ساده عادی هستند، بهتر می‌توانند مطالب را درک کنند. مثلاً مسأله خداشناسی را می‌گوییم فطری است. برای همین است که هر انسان عادی درس‌نخوانده‌ای هم آن را درک می‌کند. چوپانی که شب‌ها بالای کوه حرکت ستارگان را تماشا می‌کند، اگر به او بگویند که این ستاره‌ها خود به خود حرکت می‌کنند و مدبری ندارند و خدایی وجود ندارد، خیال می‌کنید او چه فکری درباره گوینده می‌کند؟ می‌گوید دیوانه است! ولی شخص درس‌خوانده که توی فرمول گیر کرده است، او ممکن است و می‌تواند منکر مبدأ بشود، چون می‌خواهد مبدأ را با فرمول حل کند. به این خاطر این تذکر لازم است که بگوییم قرآن کتاب علم نیست که بخواهد مسائل علمی را بیان کند. بلکه می‌خواهد همه چیز را، و از جمله علم را، در طریق تعالی انسان و شناخت هدف‌های عالی هدایت کند. «طالقانی و زمانه ما»

وحی و علم

تذکر دوم: اینکه در قرآن، و در هر کتاب آسمانی دیگر، هر جا که برای هدایت مطالبی بیان می‌کند، اشاره‌ای هم به نظام آفرینش و خلقت انسان و مسائل دیگر دارد. این مسائل ویژه وحی است، که البته نباید مخالف علم باشد. اگر وحی مسأله‌ای علمی را به طور صریح اثبات نمی‌کند، نباید مخالف علم هم باشد. همچنان‌که در «وحی غریزی» دیده می‌شود. به گفته قرآن: **﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾**^۱. زنبور، با وحی غریزی - یا هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید - در

۱. «و پروردگار تو به زنبور عسل وحی [= الهام غریزی] کرد که از پاره‌های کوه‌ها و از برخی درختان و از آنچه داربست [و چفته‌سازی] می‌کنند، خانه‌هایی برای خود درست کن». نحل (۱۶)، ۶۸.

ساختن خانه‌های شش گوشه‌اش، در هدایت به طرف گیاه مناسب و در تشکیل زندگی اجتماعی خود هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کند. زنبور در طریق هدایت خاصی است. وحی عبارت است از مرتبه و مرحله‌ای کامل‌تر از کشف و الهام. تمام مسائل علمی منتسب به کشف است؛ یعنی در کتاب‌ها نبوده است و در اثر تجربه یا مطالعات مسأله جدیدی برای بشر کشف شده است. اگر آن علم در کتاب‌ها بود و همه می‌دانستند، دیگر کشف نبود. پس برای کاشف، مسأله‌ای غیر از آنچه در کتاب‌ها و نوشته‌ها و کلاس‌ها گفته می‌شود، روشن می‌گردد که این کشف باید یک منشأ داشته باشد. نظریه الهام، بحث جدایی است. وحی، که ما قرآن را وحی می‌دانیم، مرحله عالی و تکامل یافته کشف است. چون وحی از جانب خداست هیچ‌گاه برخلاف حقایق و واقعیات نیست. البته لازم نیست همه حقایق را بیان کند. لازم نیست تمام مسائل فیزیک یا مسائل کیهانی، یا گیاه‌شناسی را مطرح کند، ولی اگر از باب هدایت چنین مسائلی را طرح کرد، نباید خلاف واقع و خلاف حقیقت باشد. اگر خلاف حقیقت باشد وحی نیست. ما می‌بینیم قرآن کریم مسائلی را به تناسب مطرح می‌کند. مثل همین آیه «**أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمَ السَّمَاءِ بَنَاهَا**» از باب اینکه به انسان بفهماند که او در مقابل عظمت این عالم و کهکشان‌ها چقدر ناچیز است. سپس جمله‌ای درباره ادوار خلقت بیان می‌کند. این بیانات نباید مخالف حقایق و واقعیات باشد، اگرچه ممکن است مخالف نظریات رایج عصر باشد. این هم تذکر دوم.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»

نظریه ثابت بودن اصول عالم و قرآن

تذکر سوم این است: توجه کنیم در زمان نزول قرآن، بشر در باب عالم چگونه می‌اندیشیده است. در آن زمان، بعضی از مردم که نمی‌توانستند تصور کنند این زمین و ستارگان و ماه و خورشید و امثال آن‌ها حادث شده‌اند و روزی هم فانی می‌شوند. از این جهت ستاره‌پرست‌ها زیاد بودند. ستاره‌ها را ثابت و منشأ همه چیز می‌دانستند. بعضی فلاسفه هم همین‌طور! عجیب این است که فلاسفه یونان، که مترقی‌ترین فلاسفه دنیا به حساب می‌آمدند، اصول عالم را ثابت می‌دانستند و اصطلاحی داشتند که در بین فلاسفه اسلام هم رایج شد! عقیده داشتند که تنها گیاهان و معادن و انسان‌ها و حیوانات، ولادت و مرگ دارند و فقط برخی کاینات را در معرض فنا می‌دانستند. می‌گفتند اصول عالم خلقت ثابت و ابدی است. مثلاً زمین اصولش ثابت است و آفتاب و ماه و ستارگان را ابدی

می دانستند. این تصور را نداشتند که این‌ها یک روز نبوده‌اند و بعداً بود شده‌اند و آخر هم فانی می شوند.

«روز» که اینجا گفته می شود تعبیر دیگری از زمان است. مثل روز قدرت فلانی؛ روز عظمت ایران و مانند این‌ها. کسانی که بخواهند در این مورد تحقیق بیشتری بکنند می توانند به «سفر تکوین» تورات، صفحه اول تورات، درباره خلقت عالم، و به این آیات و نظیر این آیات مراجعه کنند.^۱ به نظر تمام فلاسفه شرق و غرب، اصول عالم ثابت بوده است. در چنین جَوّی، این آیات از کجا آمده است؟ این را چگونه می توان توجیه کرد؟

نظریات علمی و غیر علمی

حالا با این تذکرات، برمی گردم به ترجمه تحت‌اللفظی این چند آیه و شرح مختصری درباره آن‌ها خواهیم داد. که این آیات با نظریات علمی و غیر علمی آن زمان، یعنی با نظریاتی که در زمان نزول این آیات رایج بوده است، بیشتر تطبیق می کند یا با نظریاتی که امروز مطرح است. البته نمی خواهیم بگوییم که همه گفته‌های قرآن با نظریات علمی امروز درباره آفرینش جهان کاملاً منطبق است؛ چنان‌که قبلاً هم با آن نظریات مطابق نبود. ممکن است قرآن درباره مسأله‌ای نظریه‌ای خاص داشته باشد، ولی مسأله مهم این است که بینیم مسائل علمی قرآن با آن فرضیات بیشتر تطبیق می کند یا با این فرضیات و تئوری‌هایی که از زمان نیوتن و دیگر علمای فیزیک کیهانی - مثل گاموف و دیگران - عرضه شده است. به این ترتیب، اگر تطبیق هم بکند، ملاکی در دست ما نیست که بگوییم حقیقت این است.

آری، چون خود این‌ها هم در حد نظریه است و اثبات شده نیست. مع‌ذلک، باید بینیم که با این نظریه‌ها که پیشرفته‌تر است بیشتر مطابق است یا با آن‌ها که در زمان نزول قرآن مطرح بود؟ آن‌ها خود به طور کامل نمی دانستند که فقط نظریه است. ولی یک اصل مسلم است و آن این است که در گذشته تصور می کردند عالم ازلی و ابدی است. حتی فلاسفه بزرگ ما این آیات را با همان مسائل توجیه می کردند! مثلاً مسائل قیامت، فروریختن

۱. در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفریده و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آب‌ها را فروگرفت و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد و... کتاب المقدس، عهد عتیق، ترجمه، بی‌جا، بی‌تا، سفر پیدایش باب اول، ص ۱.

کواکب، از بین رفتن زمین و آفتاب و ماه و همه منظومه شمسی را برخلاف ظاهر آیات توجیه می‌کردند. چون تحت تأثیر افکار زمانه بودند و این افکار هم مسلّم به نظر می‌رسید. اصل مسأله این است و مسلّم شده است که چه این عالم، چه منظومه شمسی، چه کهکشانی که میلیاردها منظومه شمسی را دربر گرفته و هزاران کهکشان دیگری که کشف شده یا نشده است - همه این‌ها زمانی نبوده‌اند و سپس به وجود آمده و دوره‌هایی را گذرانده‌اند و زمانی هم، نیست خواهند گشت. کتابی که ژرژ گاموف درباره «پیدایش و مرگ خورشید» نوشته، در همین باب است. پس، این مسلّم است که این نظر امروز است. نظری که در آن زمان شناخته نبوده است. گذشتگان، عالم و مجموعه کاینات را ابدی می‌دانستند و قرآن به صراحت در آن زمان بیان می‌کند که این عالم زمانی نبوده و متولد شده و ادواری را طی کرده است و یک روز هم به ورطه فنا می‌رود. از خود آیات این مسأله را می‌توانیم توضیح دهیم. علمای کیهان‌شناسی می‌گویند که این منظومه شمسی، کهکشان‌ها و ستارگان آفتاب و ماه و زمین همیشه به این صورت وجود نداشته است؛ بلکه تنها یک ماده اصلی موجود بوده است. همان‌طور که در آیه سوره «انبیاء» می‌فرماید: **﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾**.^۱ این مسأله در آن موقع اصلاً مورد بحث نبوده، چون اصلاً چنین تصویری نبود که روزی زمین و آسمان یکی بوده‌اند، به هم فشرده بوده‌اند، بعد از هم باز شده و گسترده شده‌اند. در همان سوره می‌فرماید آفرینش آسمان از «دخان» یعنی از دود آغاز شده است. این تعبیرها از قرآن است.

قرآن و چگونگی خلقت آسمان

حالا برگردیم به ترجمه تحت‌اللفظی آیات، یا نظر به ذهنیاتی که درس خوانده‌های دبستانی تا دانشگاهی ما از نظریات فلاسفه دو سه قرن اخیر پیدا کرده‌اند؛ یعنی نظریاتی که هیأت‌شناسان و فیزیکدانان دارند.

﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا﴾ (خلقت شما محکم‌تر و پایدارتر است یا آسمان؟).

آسمان چیست؟ آسمان چیزی است که در برابر چشم ما و بالای سر ماست. می‌دانیم که آسمان امری نسبی است؛ واقعی نیست. اگر واقعاً جهت فوق همین باشد، پس باید ساکنان

۱. «آیا کسانی که کفر ورزیدند دانستند که آسمان‌ها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم». انبیاء (۲۱)، ۳۰.

آن طرف زمین سرازیر باشند، در حالی که این طور نیست! پس به این تعبیر، هر چه عالم را نگاه کنیم، آسمان است. آسمان یعنی این عالم بزرگ. این عالمی که هر چه چشم بیندازی و جلو بروی، باز هست. با یک کلمه «بناء» می فرماید این آسمان در آغاز این گونه نبوده است؛ بنا شده است. یعنی قبلاً بنا نبوده است. «بنا» یعنی چیزی را مرتب از پایه شروع کردن.

«رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّاهَا» «سمک» غیر از قطر و طول و عرض و عمق است. سمک یعنی جهات مختلفی که از مرکز آغاز می شود. شما در کره یک نقطه مرکزی دارید که پیرامون کره و شعاع های آن از این مرکز ارتفاع پیدا کرده است. به آن ها سمک می گویند که غیر از ارتفاع و غیر از طول و عرض و عمق است. از ظاهر این آیه چه نکته ای را دریافت می کنیم؟ یکی اینکه این عالم از وسط توسعه و ارتفاع پیدا کرده است در همه جهات. «فا» در **«فَسَوَّاهَا»** برای تفریع و به دنبال سه مرحله پشت سر هم پیشین آمده است: **«بَنَاهَا. رَفَعَهَا سَمَكَهَا»**. پس، معلوم می شود این تفریع با یک فاصله صورت وقوع پیدا کرده است. پس از آن باید آن را «تسویه» اش کرد. تسویه یعنی هر چیز را در موضع و مدار آن و در جهتی از هر حیث متساوی قرار دادن.

«وَ أَغْطَشَ نَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضَحَاهَا». بنابر همان نظریه ای که گفته می شود عالم در اصل یک ماده واحد بوده است. علمای فیزیک این ماده را هیدروژن یا هلیوم شناخته اند. هر چه اسمش را بگذارند، قرآن از آن به «دخان» تعبیر می کند. در آن وقت بشر هلیوم و هیدروژن را نمی شناخت. بنابراین شبیه ترین چیزی که می شد تشبیه کرد، همین دخان، یعنی ماده شبیه به دود است. قرآن می گوید بعد از اینکه عالم گسترش پیدا کرد و از هم باز شد، مثل بادکنکی که اقطارش از درون توسعه پیدا می کند **«أَغْطَشَ نَيْلَهَا»**. این **«أَغْطَشَ»**، لغت خاصی است که شاید فقط در همین موضع از قرآن آمده باشد. نمی گوید شبش را ایجاد کرد. معنای **«أَغْطَشَ»** این است که تاریکی به تدریج بر روشنی سایه انداخت تا آنکه شب شد. شب یعنی چه؟ یعنی سایه. از همین معلوم می شود که ابتدا جرم سایه داری نبوده است. یعنی اجسام همه در حال انفجار و تلاگو و تشعشع بوده اند. بعد، اجسامی جمع شده و تکاثر پیدا کرده و به تدریج سایه انداخته اند. اینکه می گوئیم شب است، یعنی سایه نور است. اگر این جرم زمینمان نورانی بود که شبی نداشتیم، مثل همه اجسام نورانی دیگر. پس **«أَغْطَشَ نَيْلَهَا»** یعنی شبش را به تدریج بیرون آورد.

«وَ أَخْرَجَ ضَحَاهَا» و نورش را هم به تدریج بیرون آورد که شب پدید آمد. شاید آخرین

نظریه علمی در باب پیدایش کیهان این باشد که بعضی از کرات پس از آنکه تشکیل شدند حالت انجماد پیدا کردند. درباره تحولات خورشید می‌گویند که ابتدا از آن ماده واحد اصلی جدا و متکثر شد و سپس به تدریج از درونش فعل و انفعالات و انفجارهای درونی رخ داد. یا به اصطلاح، نوری که نور حرکتی و تشعشعی، یا به قول امروزی‌ها، اکتیویته است از آن صادر شد. قرآن هم می‌گوید: **﴿وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا﴾**.

قرآن و چگونگی خلقت زمین

﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾ بعد از این مراحل نوبت به زمین رسید. زمین را چه کرد؟ برای زمین فعل **﴿دَحَاهَا﴾** را به کار برده است. برای کلمه «دَحُو» یا «دَحَى» - که به اصطلاح صرف، هم «ناقص واری» است و هم «ناقص یایی» - علمای لغت چندین معنا گفته‌اند. یکی گسترش است. دیگر، حرکت دادن جسم است. و معنای دیگر سنگین شدن. یعنی جسمی که باد کند و سنگین شود. به معنی تدافع هم آمده است. یعنی دو جسمی که با هم تدافع دارند. همچنین دحو، به معنای غلطاندن کره هم هست. وقتی که توپی را می‌اندازید و حرکتش می‌دهید، یک حرکت دفعی است، که از جاذب خودش بیرون می‌رود. و در عین حرکت دفعی، حرکت انتقالی هم دارد که دور خودش می‌چرخد. اگر دقت کنید، می‌بینید که خود این لغت **﴿دَحَاهَا﴾** معجزه است. قرآن از کجا در این مورد ویژه این لغت را آورده است؟ این لغت در دو جای قرآن آمده: یکی در این سوره و دیگری در سوره «والشمس» که آنجا **﴿طَّحَاهَا﴾** است که شاید فرق مختصری هم با هم داشته باشند. پس، از اینکه کلمه **﴿بَعْدَ﴾** را، در **﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾** آورده است، معلوم می‌شود، مراحل گذشته تا زمین به این صورت درآمده است. زمین را گسترش داد. زمین از هم باز شد و انبساط پیدا کرد. و علاوه بر آن، حرکت مداری خود را شروع کرد. مثل توپی که آنرا پرتاب می‌کنید که دارای حرکت دورانی در حین حرکت انتقالی است، و در همان حال حرکت دفعی هم دارد. چون گفتیم «دحا» به معنای تدافع هم هست؛ یعنی هم تدافع، هم انبساط، هم حرکت کره‌ای یا به اصطلاح حرکت وضعی. حال آیا این مسائل واقعاً در آن زمان مطرح بوده است. که زمین مراحل را گذرانیده است و بعد شروع کرده به حرکت کردن و منبسط شدن؟

دوره تکوین آب، گیاه و کوهها

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا﴾. این هم دوره دیگری است. این دورهها ممکن است میلیونها و میلیاردها سال طول کشیده باشد؛ ولی از نظر کلی عالم، همه‌اش مثل یک روز و یک شب است. پس، مدت‌ها زمین به دور خود می‌چرخیده و حرکت می‌کرده و هیچ آثار آب و گیاه در آن نبوده است. سپس آب تکوین شده و، به دنبال آب، گیاه پدید آمده است.

﴿أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا. وَأَنْجَبَ آلَ عَادٍ﴾ کوهها را لنگر انداخته‌اند. لنگر انداختن غیر از بنا کردن یا بنا شدن کوهها است. لنگر برای کشتی است تا بتوان آن را از حرکت طوفانی آب نگه داشت یا به جایی آن را بند کرد. می‌فرماید لنگر کوهها را در زمین انداخت؛ یعنی کوهها به تدریج در عمق دریاها یا در اثر انفجارها برپا و استوار شدند. همان نظریاتی که امروز گفته می‌شود. پس از آنکه پدیده‌های طبیعی در زمین تکوین شدند، و در این حرکت سریع، کوهها به لنگری می‌ماند که آن‌ها را از انحراف حفظ می‌کند.

تا اینجا چندین دوره شد: یکی دوره دحو زمین؛ دیگر، دوره تکوین آب و تکوین گیاهها. بعد تکوین کوه و در آخر تکوین انسان. به تکوین انسان تصریح نکرده است، برای اینکه عظمت انسان را نشان دهد و بفرماید همه این‌ها مقدمه بوده است ﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَعْمَالِكُمْ﴾ یعنی برای پیدایش انسان. همه این ادوار طی شده است تا به پیدایش انسان برسد. این نظریه قرآن است. حالا علما و محققان تطبیق کنند و ببینند این نظریه تا چه حد در زمان نزول قرآن شناخته شده بوده است. همچنین، این نظریات و اکتشافات و تحقیقات جدید، بعد از این‌همه پیشرفت‌های علمی، چقدر با این آیات تطبیق می‌کند. گذشته از تطبیق، اصلاً خود طرح بحث هم مهم است؛ یعنی اینکه اصلاً کسی به طرح این مسائل در آن زمان پردازد و این‌طور منسجم هر دوره را مترتب بر دوره گذشته ذکر کند.